

خون ، بهای عشق

Writer : visarvin

Genre : action ,dark romans, angast ,smut ,mafia , flash back

Couple : younmin , kookv , namjin

Channel : elipsisma

Part 1

عطش و تنش

سرعتی ماورای سرعت و تنفس های داغی که از اشتیاق به اون
هوای سرد ، گرما میبخشید.

لبخند از روی لب های کسی شسته نمیشد . همه بی وقفه
مشتاق عضو جدیدی بودن که پاش روی گاز بود و ماشین رو
گرم میکرد.

جیمین بشکنی زد و با هیجان از روی صندلیش بلند شد.

-هی جونگ کوک گوشیمو بده زود باش

چشمای براقش مثل الماسی مشکی رنگ میدرخشیدن و
جونگ کوک همیشه به درخشش اون ستاره ها دقت میکرد
که چطور با دیدن مسابقات رالی درخشان تر میشد؛ همین
اون رو مجاب میکرد تا لبخند عمیقی رو لب هاش
بشینه. دوستش بیشتر از اونچه که باید به این جنگ علاقه

داشت و میتونست احساس کنه که این مسابقات چطور تموم
وجودش رو پر کردن .

لب هاش رو تر کرد و گوشیش رو از کنار صندلی بغلیش
برداشت . از جاش بلند شد و کنارش ایستاد.

-هی جیمین بگیرش

پسر کوچک تر همونطور که چشماش به ماشینای روبه روش
دوخته شده بودند ، از شوق پوست لبش رو میکند و حواس
پرت ، گوشى رو از دستای ظریف جونگ کوک بیرون کشید و
مشغول فیلم گرفتن شد.

-این بهترین لحظه عمرم میشه! رئیس اینجا میخواد مسابقه
بده میفهمی ؟

با نگاه خنثی فرد مقابلش سری تکون داد و نفس عمیقی
کشید.

پس چرا اینجایی وقتی هیچی از دوئل و رالی نمیدونی و حتی
-اشتیاقم نداری جناب جئون؟!

جونگ کوک چشماش رو چرخوند و نگاه مستقیمش رو به
چشمای پر شده از تاسفش دوخت.

-نمیخوام دردرس درست کنی

- دردرس؟! هی تو منو چطور شناختی کوک!؟

همونطور که مثل همیشه از لحن سوالی و دلخورش دلگرم
شده بود ، موهایش رو بهم ریخت.

-یه کوچولو که شیطنتش میتونه کل دنیا رو بهم بریزه

جیمین همونطور که از حرکتش عصبی شده بود سری تکون
داد و به گوشیش خیره شد تا زاویه دوربین رو بهم نریزه.

-خوبه بهت گفتم از این حرکت بدم میاد جئون!

دستش رو داخل جیب هاش فرو برد و شونه ای بالا انداخت .
 بعد رفتن اون فرد ، هنوز از توجه خوشش نمیومد و چونگ
 کوک بیشتر از هر چیزی میدونست که هر اهمیتی که بهش
 داده میشد ، یاد اور اون زخمی بود که سال ها وجودش رو از
 درد پر میکرد .

با صدای شروع مسابقه ، جیمین مشتاق سمت میله هایی که
 اطراف زمین کشیده شده بودن دوئید و محکم بهشون چنگ
 زد . اروم خودش رو بالا کشید و روی سکویی که عرض کمی
 داشت ایستاد .

-اخ لعنتی داره شروع میشه!

همونطور که سعی میکرد زاویه دوربین رو تنظیم کنه ،
 دستش سست شد و جسم گوشی محکم با سکو برخورد کرد .

-ایش لعنتی پودر شد!

-جیمین الان وقتش نیست ، یه اتفاقی افتاده!

-چی شده؟

-بهم گفتن درخواست کرده خودت شخصا به ماشینش برسی!

جیمین که از لحن شتابان و خبر سر زدهش شکه شده بود

اخمی کرد و گوشیش رو برداشت. از سکو پایین اومد و

همونطور که دستاش رو برای جدا کردن گرد و خاک بهم میزد

هوفی کشید.

-واضح حرف بزن!

- خودتو به خنگی زدی؟ رئیس اینجا ازت خواسته امشب

برای ماشینش تو پیست کمک کنی.

پسر موبلوند نگاهی به فرد روبه روش که کاملا مصمم به نظر

میرسید انداخت و خودش رو به جایگاهش رسوند.

-جناب پارک باید باهامون بیاید!

همونطور که تقلا روی صورتش نقش بسته بود مردمک
چشماش رو بهشون دوخت.

- من چطور رئیسو ول کنم دقیقا؟ احیانا شما مسئولیتشو به
عهده میگیرین؟ کارمو نصف و نیمه ول کنم؟

-از دستور من سرپیچی میکنی!؟

با برگشتن جونگ کوک به عقب جیمین هم به عقب چرخید
تا صاحب صدا رو تشخیص بده.

-جناب مین!

با نزدیک شدنش ، نفس های گرمی که به گوشش میخورد رو
کاملا احساس کرد و همین باعث شد کمی به عقب بره.

- من ادمی نیستم که از دستور خوشش بیاد! کس دیگه ای
رو برای بازی دادن انتخاب کن!

یونگی لبخندی زد و انگار که از این حالت دفاعی پسر
خوشش اومده باشه نزدیک تر شد.

- میتونی عمل نکنی !؟

پسر کوچک تر از چهره پر از تمسخرش عصبی شده بود ؛
بنابراین چشماش رو داخل حدقه چرخوند و دست به سینه
ایستاد.

جسور نیشخندی روی لب هاش نشوند و نگاهی که لحظه به
لحظه از خشم پر میشد رو به اون چشمای تیره ای مشکی ،
داد

-انگار زیادی منو مطیع دیدی نه ؟

برای خونسرد تر کردن خودش انگشت شصتش رو روی
شونش گذاشت و نگاهش رو مستحضر پسری کرد که با
اشتیاق بهش زل زده بود.

- حتی اگه تو این شرایطم نبودم بازم درخواست گستاخانت
رو قبول نمی‌کردم! حدت و بدون.

یونگی سمتش قام برداشت و بی اهمیت به جمیعتی که تموم
حواسشون رو اونا بود، جثه نسبتا ریزش رو مابین بدن
خودش و دیوار به حصار انداخت و دستش رو با فاصله کمی
از سرش، روی تکیه گاه فلزی گذاشت.

به اجزای صورتش نگاه گذرایی انداخت و جسمش رو به
جسم پسر نزدیک تر کرد تا حدی که کاملا بهم بچسبن و
بتونه اون چهره پرستیدنی رو با هر نفس گرمی ذوب
کنه. میتونست به راحتی این رو بگه که صورت اون بی هیچ
نقصی از زیبایی پر شده بود.

موهایش رو کنار گوشش زد و ابرویی ناخوداگاه بالا انداخت.
-درخواست گستاخانه؟ دونستن حد؟ بی خیال زیادی پیش
رفتی. خواستم با احترام به تله ی زیبایی که برات ساختم

دعوتت کنم اما انگار این دعوت به جوش و خروش قراره
منتهی شه.

جیمین نفس عمیقش رو بیرون داد و تلنگاری به پیشونیش زد.
هر کاری بخوای بکن من رام تو نمیشم!

یونگی که از درد به خودش میپیچید ازش دور شد و دستش رو
روی پیشونیش گذاشت

با دوخته شدن نگاهشون بهم به سمتش خیز برد و بی توجه
به درد ، میچ دست هاش رو با یه دستش گرفت و اونا رو به
بالا چسبوند.

-توله وحشی ما بی شک هیجان دوست داره نه ؟

نزدیک تر شد و زانوش رو مابین پاهاش فرو برد تا پسر رو
تحت فشار بیشتری قرار بده.

-چرا تو پیست همو نسنجیم هوم!؟

جیمین اخم ریزی کرد و سعی کرد از چنگش فرار کنه اما اون لحظه به لحظه فشار رو زیاد تر میکرد.

-لعنت بهش تمومش کن!

اون همونطور که از استمرار و لج بازی پسر لذت میبرد ، پوزخند عمیق و پر از لذتی روی لب هاش نشوند؛ سرش رو کج کرد و از گردنش مک ریزی گرفت تا به قدرت کلامش چیز های بیشتری مضاف کنه.

-وقتی تو دست از سر دیوونه کردنم برداری منم ولت میکنم!

-باشه مسابقه رو میدم حالا دست از سرم بردار.

پسر با احساس خوشایندی که سر تا سر بدنش پخش شده بود، بوسه ای روی پیشونیش گذاشت و ازش جدا شد.

- 30 شب دیگه بعد منتظرم.

یونگی دستی تکون داد و همراه بادیاگارداش سمت ماشین
گرون قیمتش گام برداشت.

-عوضی منحرف!

نور سرخ ماشین ، صدای غرش تایر هایی که روی اسفالت
کشیده میشدن و تن هر کسی رو به لرزیدن دعوت میکردن به
کل فضا حکمفرمایی میکرد.

پیست ، مثل همیشه خالی از هر ماشینی بود که همین پسر
رو وادار میکرد با جنون بیشتری رانندگی کنه.

ساعت 3 نصف شب بود اما اون ، بی هیچ توجهی به زمان
خواب ، سرعتش رو بیشتر میکرد و ذهنش رو با صدای فریاد
ماشین اروم تر میکرد.

زمین بر خلاف هر زمین دیگه ای صاف و هموار نبود و
 جیمین میتونست اعصابش رو با هر مانعی اروم تر بکنه.
 تموم شدن بنزین بلاخره جسم ماشین رو مجاب به ایستادن
 کرد و راننده بلاخره نفس عمیقی کشید. کلاهش رو برداشت ،
 به صندلی ماشینش تکیه داد و دستی روی صورتش با
 پریشونی کشید.

-فاک بهش فاک

این یه مسابقه معمولی نبود و از این بابت کاملاً هر لحظه
 مطمئن تر میشد.

با اروم تر شدنش سمت گوشیش رفت و با کمک انگشتاش
 بیرونش کشید. انگار بلاخره قانع شده بود که با همه چیز کنار
 بیاد.

بدنش سرد بود با این حال عرق میریخت و نفس نفس میزد.

بعد خارج کردن سیستم از حالت پرواز حجومی از نوتیف پیام
 هایی به چشمش خورد. خسته تماسی با جونگ کوک برقرار
 کرد و سرش رو به صندلی تکیه داد. منتظر ، چشماش رو
 بست و گوشی رو کمی تو دستش جابه جا کرد.

- جیمین معلوم هست کودوم گوری؟!

- جونگ کوک شروع نکن.

-نگرانت بودم احمق!

پسر همونطور که از لحن دوستش عصبی شده بود ، هوفی
 کشید و دستی برای بار دوم روی صورتش کشید.

-جونگ کوک الان که نمردم تمومش کن.

-اوکی باشه الان کودوم جهنم دره ای؟

- تو این شرایط کجا میتونم باشم؟ جایی غیر ماشین و گاراژ و

این جاده فسیل شده دارم؟

-باشه دارم میام کار دست خودت نده.

کلافه گوشی رو خاموش کرد و با پای پیاده، به دنبال پیدا کردن بنزین، سمت مدیریت رفت.

بوی فلز زنگ زده و بنزین طبق معمول مشامش رو پر کرد و اون با اشتیاق بیشتری بو کشید. جذابیت این بو هیچ وقت برایش تکراری نشده بود و مطمئن بود از این به بعد هم قرار نیست از عطشش برای این موضوع کمتر بشه.

بلاخره کنار پیشخوان ایستاد و زنگ روی میز رو به صدا در آورد.

دختری با استایل امریکایی دهه 2000، از زیر میز با حالت خوابیده ای سر بیرون آورد.

-منو ببخشید فقط به یکم خواب نیاز داشتم

جیمین نفس عمیقی کشید تا سعی کنه لبخندش رو از اون
دختر محفوظ کنه . نگاهی به اطراف انداخت و برای باحال
جلوه دادن خودش دست ازادش رو به حصار داخل جیبش
کشوند.

- اوه من عذر میخوام... شما اهل کره این؟

-جیمین..

پسر و دختر متعجب به جونگ کوک خیره شدن که از نگرانی
بال بال میزد و از چشماش بی تابی بیرون میریخت.

-هی الان وقت لاس زدن با دختر مردم نیست!

-منو ببخش میشه برام منتظر بهونی؟

دختر لبخند ملایم و دلگرم کننده ای تحویلش داد و سری به

معنی تاکید تکان داد

- چرا که نه حتما

جیمین همونطور که با نگاهش جونگ کوک رو فحش بارون
میکرد دستش رو گرفت و هردو از دکه بیرون زدن.

-هی لعنتی باید ابرومو میبردی؟!

-جیمین بهم بگو چطور با یه نگاه تشخیص دادی که باید
مخش کنی؟

-هی بین اون زیادی تایپمه، چه هیکل چه قد چه قیافه
لعنتی لبخندش زیادی قشنگه باید دعوتش کنم بار؟ یا
همچین چیزی؟ دعوتش کنم رانندگیمو ببینه؟ استایلیشو
دیدی؟ فقط زیادی خاصه!

جونگ کوک نفسش رو بیرون داد و سعی کرد نفس عمیقی
بکشه.

-جیمین اگه این چیزیه که تورو خوشحال میکنه انجامش بده
. ولی بهتر نیست هر گوری میخوای بری بهم اطلاع بدی تا
انقدر نگران نشم؟

- من خانواده ای ندارم و سر همین که خواستم برم سراغ
 علاقم ... جونگ کوک الان من نزدیک 6 ساله که دیگه کسیو
 ندارم. از الان به بعدشم قرار نیست به کسی تکیه کنم یا
 راجب کارام توضیحی بدم حتی تو! باشه؟ تنهام بذار فقط.
 - تو خانواده منی بفهم! حتی از خانوادم برام عزیز تری. بازم
 میگی ربطی بهم نداره چه غلطی میکنی؟

جیمین کلافه هوفی کشید و سعی کرد دستاش رو به نحوی
 گرم تر کنه اما این سردی هوا نبود که اون رو مجاب به لرزیدن
 میکرد.

- فقط خستم

پسر اخمی از نگرانی کرد و دستاش رو باز کرد تا اون رو به
 اغوشش دعوت کنه.

-تنهات میزارم ولی قبلش بغلم کن

اون سری تکون داد و دستش رو دور کمرش حلقه کرد. اون
 آشوب و طوفان برای ذره ای اروم تر شده بود و جیمین مثل
 بچه ای که خودش رو میخواست قایم کنه تو بغل جونگ
 کوک فرو رفته بود.

جونگ کوک خونسرد دستی رو موهاش کشید و عمیق بغلش
 کرد. طعم اغوش جیمین هنوز همونطور دردناک و آرامش
 بخش بود. مثل لمس رز خارداری که نمیخواهی گلبرگی ازش
 کم شه ولی با گذشت زمان داره از هم میپاشه.

- دلتنگشی؟

دلخور اون رو به عقب هل داد و سرش رو برگردوند تا چشم
 های تيله ای پر از اشکش مشخص نباشن.

-گمشو.

جونگ کوک نگاهی بهش انداخت که تموم اشفتگیش رو
پشت موهای خیس از قطرات بارون قایم کرده بود و ذهنش
رو درگیر اون کلمات برنده و سردی کرد که از این سرمای بیش
از حد میلرزیدن.

لیوان پشت لیوان توسط مایع تلخ پر میشد و پسر بی وقفه
اون رو سر میکشید انگار میخواست با چسبوندن لباس به
جسم سرد شیشه اروم تر شه .
-هی هی تو حالت خوبه ؟
میتونست گرمای دست کسی رو احساس کنه که روی دستش
قرار گرفت و لیوان شراب رو ازش گرفت. اون عطر..

دختر شکه از دیدن جسم سرد پسر نگاهی به اطراف انداخت
تا دنبال کسی برای کمک بگرده اما زمزمه های پر از تقلای
پسر مهر سکوت به لباش زد.

-بغلم کن

موج های دریا هر لحظه وحشی تر میشدن و دختر نگران تر از
قبل چشماش رو میچرخوند ، ولی تنها صدای تقلای اروم و بی
چون پسر شنیده میشد.

-همین جا بهمون خب؟ میرم یکی رو خبر کنم

جیمین همونطور که اشک میریخت ، فریاد زد؛ انگار که بعد
مدت ها فرصت بیرون ریختن خودش رو به دست آورده بود
و میخواست کنار اون دختر آرامشی که از دست داده بود رو
به دست بیاره.

-نرو لطفا تنهام نذار

-نمیرم ولی تو تب داری باید بریم درمونها..

-نه نمیخوام فقط بمون

دختر هوفی کشید و کنارش نشست. پسر رو تو بغلش جا داد و

گوشی از داخل کت چرمیش بیرون کشید. بی شک اون پسر

تو بدترین شرایط زندگیش بود و میدونست که این درموندگی

هیچ وقت سراریز نمیشد تا وقتی که کسی واقعا پرسیده

باشه. شبیه یخی بود که به خاطر آب شدنش میخواست از

خورشید گله کنه اما این گرما رو دوست داشت.

-اجوشی همین الان بیا کنار ساحل به کمک نیاز دارم

-چی شده الیزابت؟

-فقط زود تر بایه ماشین بیا اینجا یه نفر تب کرده باید

بیریمش بیمارستان!

بعد چند دقیقه ای که با بی تابی سعی داشت پسر رو گرم نگه
داره تا از تب نلرزه چراغ های ماشینی روی لباساشون منعکس
شد.

مردی میانسال که هیکل بزرگی داشت روبه روشن قرار
گرفت و به دختر اشاره کرد تا داخل ماشین بشینه. جسم بی
جون پسر به دست های بزرگ مرد تکیه داده شد و الیزابت به
سمت ماشین دوئید.

بلاخره از زمین جدا شد و مابین بازوهای کلفت اون ، تو
مکانی گرم که بینایش تشخیصش نمیداد ، قرار داده شد.
تبش بیش از حده جک !

صداها ناواضح بودن و قدرت دیدش به قدری کم شده بود که
حتی ادما رو از هم تشخیص نمیداد. سرگیجه و درد قفسه
سینش هم بی شک تموم حواسش رو ربوده بودن. اما اون
هیچ وقت فکرش رو نمیکرد دوباره به اون موقع برگرده وقتی

تمام مدت به این فکر میکرد که همه چیز رو از یاد برده و
دیگه کسی به اسم هوسوک تو زندگیش نیست.
اسم هایی به یاد می آورد و خفگیش بیشتر میشد انگار اون
اسما همون قلاده داری بودن که دور گردنش محکم تر
میشدن و قلب بیچاره پسر رو به مرگ وادار میکردن.

چشم هاش رو نیمه باز کرد و متوجه نور نسبتا خشن و آبی
رنگی شد که روی چهرش قالب شده بود.
سرمی روی سرش داخل اون محفظه کوچیک میچکید و
جیمین بلاخره متوجه حضورش داخل بیمارستان شد و
چشماش رو کاملا باز کرد.

با خستگی و اشوبی که بدنش رو پر کرده بود هوفی کشید و
مچش رو روی سرش گذاشت. اون درد بلاخره تموم شده بود
اما قلبش همچنان بهم فشرده میشد.

-هی اقا پسر خوبی؟

جیمین با شنیدن صدای دختر سعی کرد بلند شه و به تاج
تخت تکیه کرد. ماه سقف اسمون رو پوشونده بود و
میتونست تنهایی رو از اعماق قلبش احساس کنه.

-حالت بهتره پسر؟

نگاهش سمت مردی چرخید که استایل امریکایی طور و
هیكل بزرگ و ترسناکی داشت.

با اینکه چهرش خشن بود ولی لحن دلگرم کننده و ارومی
داشت و همین باعث میشد جیمین باهاش راحت تر باشه.

-خوبم به لطف شما و بانو..واقعا اسباب زحمتتون شدم نیازی نبود..

دختر لبخندی زد و روبه مرد چرخید

-پدر میتونی بری من همین جا هستم.

-دخترم مواظب خودش و این اقا پسر باشه خب؟

سری تکون داد و پدرش رو بدرقه کرد.دوباره لبخندی زد و

پرده ها رو کشید و کنار پسر ناشناس نشست.

هنوز بهت داخل چشماش از بین نرفته بود و بودن دختر

کنارش آرامش رو همراه تپش قلب به وجود اون هدیه میکرد.

دستش توسط دست های گرم دختر گرفته شد و هردو بهم

خیره شدند.جیمین که از این توجه بیش از حد حیرت زده و

متعجب بود لب هاش رو به داخل کشوند و نگاهش رو به

کاشی های سفید رنگ که ترک برداشته بودن داد.

-حالت خوبه ؟

پسر همونطور که معذب سرخ میشد گلوش رو صاف کرد و سعی کرد به تپش قلبش اهمیتی نده.

بغض امونش نداد و اشک داخل چشمش جمع شد. دختر با مهربانی اون رو به اغوشش کشوند و مثل پسر کوچولویی که مادرش رو پیدا کرده باشه بین بازوهای لاغرش دفن شد. بوی خوبی میداد. ترکیبی از عطر گل یاسمن و ارکیده که ذهن و روح پسر رو اروم تر میکرد.

-چی سر پسر کوچولومون اومده که اینطور مشوش و بی قراره هوم ؟

با عطش بیشتری عطرش رو بوید و ساعد دختر رو با دستاش حلقه کرد. خودش رو بالا کشید تا شونه اون رو تکیه گاه سرش قرار بده.

بلاخره دستاش رو دور کمرش انداخت و باعث شد دست های لطیف و کشیده دختر رو موهاش کشیده بشن.

-مامانمو میخوام...

دختر به آرامی اون رو عقب کشید و دستاش رو قاب صورتش کرد. همونطور که چشمای مشکیش رو به اون دریاچه پر از آب دوخته بود.

- چی گذشته بهت پسر کوچولو هوم؟

جیمین هق هق های ریزی کرد و دوباره به پناهگاه اغوشش برگشت.

-تو قشنگ ترین پسری هستی که به عمرم دیدم. اسمت چیه؟
-جیمین...

دختر لبخند عمیقی زد و به ارومی سر تکان داد. نوازش های مکرری روی موهاش کرد و چشم هاش را بست.

-چرا بیشتر باهم آشنا نشیم؟

-برای...پارتنر شدن؟

-اره چرا که نه!؟

جیمین با شوق و ذوقی که وجودش رو پر میکرد اشکاش رو پاک کرد و نگاهی به سرمش انداخت که از نصف کمتر شده بود.

سوزن رو از دستش بیرون کشید و تیشرت چرمیش رو برداشت.

-پاشو بریم

-تو هنوز تب داری....

جیمین با لبخندی به شونه ظریف دختر ضربه های ارومی زد
-خوبم من سخت جون تر از این حرفام لیدی

الیزابت ابرویی بالا داد و دنبال پسر به راه افتاد. با اینکه مقصدی برای راهشون وجود نداشت جیمین با عجله صورت حسابش رو پرداخت کرد و مچ لاغر و استخونیش رو با دستش کشید و هردو بیرون زد.

-تو حالت خوب نیست پسر..

بیا بریم سواری من حال فقط با همین خوب میشه!

الیزابت که ازدیدن اشتیاق پسر متعجب شده بود، بعد مدت کوتاهی فکر کردن سوئیچ موتر خودش رو سمت پرت کرد و جیمین با خوشحالی اونا رو تو هوا گرفت.

کلاه کاسکت مشکی رنگی که از دسته مشکی رنگ اویزون بود رو برداشت و سمت دختر حرکت کرد. اروم اون رو روی سرش گذاشت و قفلش رو چفت کرد.

-خودت چی؟

-نیازی نیست دختر خوب.

بعد تق تق کردن انگشتش روی کلاه کاسکت دختر لبخندی زد و خودش رو با بدنه مطابقت داد.

-منتظر چی هستی بچسب.

با حلقه شدن دستای دخترانه و لطیف اون دور کمر باریکش لبخندی زد و پوزخند عمیقی رو لباش نشوند.

-محکم بچسب

جام شرابش رو پر کرد و همونطور که مابین دو انگشتش لیوان رو میچرخوند ، پوزخندی زد و به صفحه گوشیش خیره موند.
-این همه وقت انقدر اشتیاقو چطور ندیدم.

نامجون اون نگاه رو خوب میشناخت.بعد مدت ها مثل شیری بود که طعمه خوبی میخواست نسیبش بشه اما چون گشنه

نبود ترجیح میداد بازیش بده تا شکمش به درد بیفته و بلاخره دست به شکار بزنه.

-قابل اعتماد نیست. به سوابقش نگاهی انداختم ولی هیچی پیدا نکردم.

یونگی همونطور که به حرف های پسر گوش میکرد لیوانش رو سر کشید و از سر جاش بلند شد.مقابل پنجره های قدی و بلند ایستاد و پرده رو اروم کنار زد.

-حتی خانواده ای ازش پیدا نکردم که بتونم از راه اون تحقیق کنم.به یه فرد بی نام و نشون چطور میخواین اون رو وارد زندگیتون کنین ؟

نگاهی به آسمان خراش های مقابلش انداخت که بعضی از ساخت و ساز تموم نشده بودن و به این فکر افتاد که چرا ساختمون خودش بلند تر از اونا نیستی اهمیت نسبت به

حرفای کیم دوباره سمت میزش برگشت و لیوان روی میز رو پر کرد.

-قربان شنیدین چی گفتم؟

یونگی دست به سینه به میز تکیه کرد و جام داخل دستش رو دوباره چرخوند تا شراب مورد علاقهش رو بیشتر پرسته.

همونطور که نگاهش به ساختمونا بود ابرویی بالا انداخت.

-مرموز و سمج بودنش همون دلیلیه که میخوام کنار خودم بکشونمش. اون ایده ال منه.